حاجی

**جعفر تبريزی**

**و اخوان**

و از جمله مهاجرين و مجاورين جناب حاجی جعفر تبريزيست \* اينها سه برادر بودند حاجی حسن و حاجی جعفر و حاجی تقی \* اين سه برادر مانند نسر طائر سه ستاره بودند که بنور محبّت اللّه روشن و از افق ايمان و ايقان ميدرخشيدند \*

امّا حاجی حسن از سابقين بود و از بدايت طلوع فجر ساطع مستضیء و لامع گشت ولی پرشور بود و شديد الشّعور \* بعد از ايمان بهر شهر و کوی ايران رفت و نَفَسش در قلوب مشتاقان اثر نمود \* تا آنکه بعراق عرب شتافت و در سفر اوّل طلعت مقصود بشرف حضور موفّق گشت از مشاهده انوار جمال منجذب بملکوت جلال گرديد سر گشته و سودائی شد و افروخته و نورانی گرديد مأمور برجوع بايران شد تاجر پيله ور بود و از شهر بشهر سفر ميکرد \*

در سفر ثانی جمال مبارک بعراق آتش اشتياق شعله ور شد و در نهايت انجذاب در دار السّلام بغداد سرمست باده وصال گرديد \* هر چندی سفر يايران ميکرد و مراجعت مينمود و بذکر و فکر و ترويج مشغول بود بکلّی رشته تجارت از دست رفت و اموال تالان و تاراج دزدان گرديد \* باصطلاح خود او سبکبار شد و از هر تعلّقی بيزار گشت انجذاب بدرجه ئی رسيد که مجنون يار مهربان شد و مفتون دلبر دو جهان گرديد مشهور بمجذوبی شد حالات عجيبه رخ ميداد \* گهی در نهايت فصاحت و بلاغت بتبليغ ميپرداخت و آيات و احاديث شاهد می آورد و دلائل عقليّه اقامه مينمود \* حاضران ميگفتند که اين شخص بسيار عاقل و دانا و متين و رزين است \* و گهی از فرط انجذاب صبر و قرار نميماند برقص و طرب می پرداخت گهی بآواز بلند اشعار ميخواند گهی بتصنيف تغنّی ميکرد \* و در اواخر ايّام مؤانس و مصاحب جناب منيب بود و با يکديگر رازها داشتند و آوازها در دل و جان \*

باری، در سفر اخير ياران بآذربايجان شتافت و بی‌محابا نعره يا بهاء الابهی زد و بی‌مدارا صيحه بلند نمود \* بعضی از ملحدان با خويشان متّفق شدند و آن مجذوب مظلوم را بباغی بردند در بدايت سؤال و جواب کردند بی‌پرده بيان اسرار نمود و براهين قاطعه بر اشراق انوار اقامه کرد آيات قرآن تلاوت نمود و احاديث از حضرت رسول و ائمّهء اطهار عليهم السّلام روايت کرد بعد در کمال شوق و وله بآواز و شهناز پرداخت و اشعاری که دليل بر ظهور بود ترانه نمود \* آن ستمکاران خون آن مظلوم بريختند و جسد مطهّرش را شرحه شرحه نموده در زير خاک متواری نمودند \*

و امّا جناب حاجی محمّد جعفر، اين پاک گهر نظير برادر منجذب جمال انوار گرديد و در عراق بلقای نيّر آفاق مشرّف شد \* او نيز مشتعل بنار محبّت اللّه گرديد و منجذب بنفحات اللّه گشت مانند برادر پيله ور بود و هميشه در گردش و سفر \* وقت حرکت جمال مبارک از دارالسّلام بپای تخت اسلام در ايران بود و چون رکاب مقدّس در ارض سرّ استقرار يافت از آذربايجان با برادر خويش حاجی تقی بادرنه وارد شدند و در گوشه ئی منزل و مأوی کردند \* و چون ظالمان دست تطاول گشودند تا جمال مبارک را بسجن اعظم برند احبّا را از معيّت معشوق حقيقی ممانعت کردند مقصودشان آن بود که جمال مبارک را با معدودی از متعلّقان باين زندان بياورند \* حاجی مذکور چون خود را ممنوع ديد بتيغی حلقوم خويش را ببريد بحالتی که خلق بجزع و فزع آمدند و حکومت اجازه سفر کلّ احباب بمعيّت مبارک داد و اين ببرکت حرکت عاشقانه حاجی مذکور شد \*

بعد حلقوم جناب حاجی را دوختند و بهيچوجه گمان التيام نميرفت و او را موقّتًا گفتند که بايد باشی اگر حلقوم التيام يافت ترا با برادر حرکت ميدهيم مطمئن باش و محبوب آفاق نيز چنين امر فرمودند \* لهذا حاجی مذکور را در خسته خانه گذاشتيم و بزندان عکا شتافتيم \* بعد از دو ماه جناب حاجی با برادر حاجی تقی وارد قلعه عکا شدند و بمسجونين انضمام يافتند \* جناب حاجی ناجی روز بروز شعله بيشتر ميزد و از شام تا سحر بيدار بود و بمناجات و گريه ميپرداخت تا آنکه شبی از ايوان رباط بيفتاد و صعود بملکوت آيات نمود \*

و همچنين برادر خوش اخترش حاجی تقی او نيز جعفر را از هر جهت برادر بود بهمان حالت لکن ساکن‌تر هميشه بعداز حاجی در اطاقی تنها بسر ميبرد و صمت و سکوت صرف بود و دائماً تنها در کمال ادب می‌نشست حتّی در شبها \* شبی در بالای بام در نصف شب بمناجات مشغول بود صبح او را افتاده در پای ديوار يافتند ولی از هوش رفته معلوم نشد که سهواً افتاده و يا آنکه خود را انداخته \* چون بهوش آمد گفت چون از بقا بيزار شدم لهذا آرزوی فنا کردم نميخواهم دقيقه ئی در اين جهان بمانم دعا کنيد تا بروم \*

اينست شرح حال اين سه برادر \* هر سه از نفوس مطمئنّه بودند و راضی و مرضيّه گرديدند مشتعل و منجذب بودند پاک و مقدّس بودند لهذا در نهايت انقطاع و توجّه بملکوت اعلی ارتحال و ارتقا کردند \* البسهم اللّه خلع الفضل و الاحسان فی ملکوت الغفران و اغرقهم فی بحار رحمته الی ابد الآباد و عليهم التّحيّة و الثّناء \*